

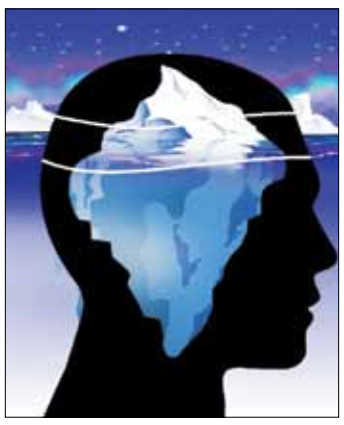
بررسی آرای هگل، فیلسوف آلمانی درباره مسأله آزادی و تفسیرهای آن

آزادی هگلی به تفسیر آیزایا برلین

زهرا شعبان شمیرانی: آزادی یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های انسان در تاریخ بشریت بوده است؛ دغدغه‌ای که پیش از انقلاب اسلامی از جمله اصلی‌ترین دلایل شکل‌گیری انقلاب بود و پس از آن نیز یکی از ۳ گفتمان اصلی شکل‌گیری مناسبات سیاسی و اجتماعی بوده است اما هنوز درباره آن چارچوبی مدون و مشخص وجود ندارد. «هگل» از جمله اندیشمندانی است که در مساله آزادی بحث‌هایی داشته و پس از او «آیزایا برلین» نیز تفسیری خاص از آزادی داشته است و بحث‌هایی چون آزادی مثبت و منفی را طرح کرده است. پرونده حاضر چند پرده از آزادی هگلی مبتنی بر تفسیر برلین است.

مقدمه

هگل اجزای سازنده عالم را به ۳ دسته آگاه، خودآگاه و ناآگاه تقسیم می‌کند. گیاهان و جانوران موجودات آگاهند، یعنی نوعی غرض و مقصود در کارشان هست و اراده و شاید حتی افکاری از درجه پایین‌تر دارند. تنها موجودات خودآگاه آدمیانند، زیرا نه فقط می‌اندیشند، بلکه می‌توانند آن جریان دیالکتیکی را در خودشان ببینند. می‌توانند این شکوفندگی، این برخورد ایده‌ها، این مسیر نامنظم زندگی خودشان را مشاهده کنند. می‌توانند ببینند که چگونه اول کاری می‌کنند، بعد نیمی از آن را نمی‌کنند و سپس این کردن و نکردن با هم ممزوج می‌شود و به صورت نوع جدیدی کارکردن در می‌آید. می‌توانند این جریان کج و معوج و مارپیچ را در خودشان دنبال کنند. هگل می‌خواهد سرگذشت کل تمدن‌ها را در این چارچوب تبیین کند. این امر فقط بر مبنای دیالکتیک- یعنی بر اساس نوعی حرکت یا پویایی- قابل تبیین است. علت پیشرفت، همین برخورد تز و آنتی‌تز و درگیری دائمی نیروهاست. این نیروها صرفا اندیشه‌هایی در ذهن ما نیستند، بلکه در قالب نهادها، در مذاهب، در ساختارهای قانون سیاسی، احیانا در حرکت‌های عظیم بشری، در مهاجرت‌های اقوام، در انقلاب‌ها، در تحولات فکری و عقلی پردامنه، در کشاکش مستمر درونی تز و آنتی‌تز تا نقطه اوج، «خودبه‌خود تجسد و خارجیت پیدا می‌کنند». ناگهان انفجاری روی می‌دهد و سنتز، مانند ققنوس، از خاکستر تز و آنتی‌تز به دنیا می‌آید. این واقعه لازم نیست شکل‌های ملموس فیزیکی به خود بگیرد، لازم نیست شکل انقلابی خونین پیدا کند، ممکن است به شکل بیداری فرهنگی عظیمی مانند رنسانس یا به صورت کشف هنری یا فکری یا معنوی بزرگی درآید اما به هر حال، همیشه به شکل جهشی به جلو است. جریان آن، به شکل حرکت‌های پرشی است، نه مداوم و یکنواخت. نخست، تنش بین هر نیرو و نیروی ضد آن رو به فزونی می‌گذارد، بعد نقطه اوج فرا می‌رسد و سرانجام پرش عظیم و جهش پهناور ذهن انسان- نه‌تنها ذهن انسان، بلکه کل عالم- به سطحی نوین به وقوع می‌پیوندد. سپس دوباره این جریان آغاز می‌شود؛ آنچه را هم اکنون پدید آمده است نیروهای ضد آن از درون می‌بلعند تا تنش و کشاکش بار دیگر افزایش یابد و به نقطه اوج برسد و جهش بعدی روی دهد. تاریخ به نظر هگل یعنی این؛ گسست‌ها و تراژدی‌ها را همین جریان تبیین می‌کند. تراژدی‌های زندگی از همین تعارض اجتناب‌ناپذیر پدید می‌آید. بدون این تعارض‌ها بین یک ملت و ملت دیگر، بین یک نهاد و نهادهای دیگر، بین یک صورت هنری و صورتی دیگر، بین یک حرکت فرهنگی و حرکتی دیگر، اساس حرکتی به وجود نخواهد آمد؛ بدون تعارض و اصطکاک، چیزی جز مرگ نخواهد بود. متفکران قرن هجدهم عقیده داشتند که شر، بدی، غم، درد، رنج و تراژدی صرفا نتیجه خطاها، ترتیبات بد و ناکارآمد است و در عالم کارآمد، اینها همه برطرف می‌شوند و هماهنگی کامل حکمفرما خواهد شد. هگل این تبیین را سطحی و ناکافی می‌داند. به عقیده او، تعارض نشانه شکوفندگی و رشد است، حکایت از این می‌کند که اتفاقی می‌افتد؛ امواج زندگی که از درون به پوسته تجربه‌های گذشته می‌خورند از آن بیرون خواهند جهید و پوسته کهنه را به تل تاریخ و تجارب گسسته پاره‌ای خواهند افکند که کارشان تمام شده و اکنون باید به بایگانی گذشته‌های مرده سپرده شوند. این تحول گاهی به صورت فعالیت‌های ملی روی می‌دهد و گاهی قهرمانانی همچون اسکندر، قیصر و ناپلئون پیدا می‌شوند که آن جهش‌ها را در شخص خود تجسم می‌بخشند. شک نیست که آن افراد بسیاری چیزها را نابود کردند و مسلما مسبب بسیاری دردها و رنج‌ها بودند ولی این امر پیامد اجتناب‌ناپذیر هرگونه پیشرفت است. تا اصطکاک نباشد، پیشرفتی نخواهد بود. پیش از هگل نیز کانت و قبل از او ویل و تا حدی، ویکو، مطالبی از این قبیل گفته بودند.



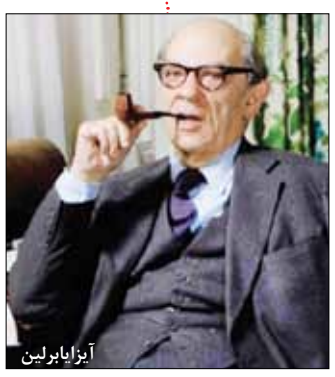


جریان عقلانی تاریخ

اکنون این سؤال پیش می‌آید که «معنای این سخن چیست که تاریخ جریانی عقلانی است؟» در نظر هگل، فهم عقلانی بودن هر جریان به معنای پی بردن به اجتناب‌ناپذیر بودن آن است. به عبارت دیگر، قوه‌ای که هگل نام آن را عقل می‌گذارد به شما می‌گوید که جریانی که واقع شده اجتناب‌ناپذیر بوده است و امکان نداشته به هیچ صورت دیگری واقع شود. به عقیده هگل، شخص معمولا به این نحو با دنیای خارج روبه‌رو می‌شود که فرق می‌گذارد بین آنچه می‌خواهد- یعنی نیات و سیاست‌ها و هدف‌های خود و آنچه بیرون از او است: یعنی چیزها یا کسانی که به صرف اینکه خارج از او هستند راه شکوفندگی کامل و آزادانه شخصیت او را سد می‌کنند اما همین که پی می‌برید که چرا همه چیز چنان است که هست او دچار یک تعارض درونی می‌شود- و باید چنین باشد. مفهوم جذب یا رفع (آوفهبونگ) دارای اهمیت حیاتی در فلسفه هگل است. در علوم و حتی طبق شعور متعارف، تصور بر این است که قانون به معنای تعمیم رویدادهاست اما چنانکه برلین می‌نویسد بنا به تصور هگل، «قانون سرجمع قواعد و الگوها و صورت‌هاست به همان معنا که حساب یا منطق یا موسیقی بر مبنای قواعد عمل می‌کند و پیش می‌رود. تصور قانون عام یا کلی به عنوان چیزی که نمی‌خواهید غیر از آنچه هست باشد، به معنای تصور آن به عنوان قاعده‌ای است که خود را با آن یکی و یکسان می‌بینید، روشی است که طبعا بر اساس آن می‌اندیشید یا طبعا آن را به کار می‌برید، نه قانون آهنینی که کشف شده تا خارج از شما عمل کند، یا سد گریزناپذیر و شکست‌ناپذیری که بیهوده خود را به آن می‌کوبید».

آزادی، دیالکتیک هگلی

یکی از قدیمی‌ترین مسائل در سیاست، در زندگی، در مابعدالطبیعه، در اخلاق و در هر چیز دیگری این بوده که اگر من تابع جبر علّی یا وجوب علیت‌ام، اگر یک دانای مطلق هر حرکت مرا پیش‌بینی می‌کند، پس چگونه می‌توان گفت که من آزادم؟ اگر کسی هست که می‌تواند علت هر کار مرا در گذشته و اکنون و آینده بیان کند و به همه قوانین حاکم بر کارهای من آگاه است، پس چه معنا دارد که بگویند من هر کاری که بخواهم می‌توانم انجام دهم؟ آیا در این صورت، من عنصری یکسره محکوم به وجوب علیت در عالمی یکپارچه نیستم؟ هگل بر این تصور بود که این مشکل همیشگی را حل کرده است. جهان، به عقیده او، چنانکه دیدیم گاهی بتدریج و به نحو تراکمی و گاهی با انفجار، به شکوفندگی می‌رسد و تکامل پیدا می‌کند. آیزیا برلین در تفسیر پدیدارشناسی روح البته با نگاه به فلسفه تاریخ هگل می‌نویسد: «نیروهایی که از تعارض‌شان حرکت پدید می‌آید و برخوردشان در نهایت جهش‌هایی انفجارآمیز به مرحله بعدی است، گاهی به صورت نهادهایی همچون مذاهب و دولت‌ها و فرهنگ‌ها و نظام قوانین در می‌آیند و گاهی در قالب افراد و گروه‌ها و حزب‌ها و مناسبات شخصی ظاهر می‌شوند». این همان حرکت دیالکتیکی است. نتیجه‌ای که برلین از مفهوم آزادی از بررسی سیر حرکت روح در تاریخ می‌گیرد این است که: «مگر آزادی غیر از این است که بکنم آنچه می‌خواهم بکنم؛ به دست بیاورم آنچه می‌خواهم به دست بیاورم؛ برسم به آنچه در زندگی در جست وجوی آنم؟ این امر تنها به شرطی ممکن است که برخلاف قوانین حاکم بر جهان عمل نکنم. اگر در برابر آنها بایستم، حتما شکست خواهم خورد. نخستین اصل عقلانیت این است که بخواهم چیزی بشوم. برخلاف عقلانیت است که بخواهم نابود شوم یا آرزومند وضعی باشم که دیگر خواست، آرزو و هدف در آن وجود ندارد. کسی که طالب تناقض باشد، از عقل به دور است. از این رو، همواره باید بخواهم آن کسی باشم که به هر حال مجبورم که باشم و کسی آزاد است که دارای آن چیزی است که می‌خواهد». آزادی مطلق عبارت از این است که همه چیز به خواست شما پیش رود و هیچ چیز هرگز مانع شما نشود اما فقط روح مطلق، یعنی هر چیزی که هست و کل کائنات، از آزادی مطلق برخوردار است. کل جهان مطلقا آزاد است و ما فقط تا حدی آزادیم که خود را با اصول عقلانی جهان در وحدت ببینیم. ریاضیدان آزاد آنچنان کسی است که اندیشه ریاضی داشته باشد و کسی در تاریخ آزاد است که طبعا بر وفق قوانین عقلانی حاکم بر زندگی افراد آدمی و حاکم بر تاریخ پیش رود. کسی خوش و خوشبخت و آزاد است که بفهمد در کجاست و در چه زمانی است و طبق آن عمل کند. اگر عمل نکنید و فاعل نباشید، بر شما عمل خواهند کرد و منفعل خواهید بود؛ خمیر تاریخ خواهید شد؛ به گفته «سنکا»: برده‌ای خواهید شد که الهگان تقدیر شما را به این سو و آن سو خواهند کشید، نه فرزانه‌ای که تقدیر او را هدایت کند.



آیزایا برلین

تاریخ به روایت فاتحان یا مکر عقل

در نظرگاه هگل تاریخ را از چشم فاتحان می‌نگریم و مسلما نه از چشم مغلوبان. تاریخ را به نحوی می‌بینیم که کسانی که به آن معنا موفق به فهم آن شده‌اند، تاریخ را دیده‌اند. رومیان فاتح بودند و پیروز شدند و پیروزی به معنای آن است که تاریخ به شما لبخند می‌زند و در جهت جریان آن شنا می‌کنید. شاید «کاپادوکیاها»یی که از رومیان شکست خوردند به طرزی بسیار متفاوت می‌اندیشیدند و فهم متفاوتی از عالم داشتند ولی اگر فهم‌شان درست بود، شکست نمی‌خوردند و چون شکست خوردند، پس باید عالم را درست نفهمیده باشند، بنابراین فهم درست چیزها، پیروزی، بقا و واقعی بودن به معنای مورد نظر هگل، همه یکی است. بدون شک، تاریخ از نظر هر نسلی به تنهایی سرشار از بزهکاری‌ها و تراژدی‌هاست. طریق دیالکتیک جز این نیست. برلین می‌نویسد: تاریخ به گفته هگل، سیر هموار و آرامی نیست، دشت فرح‌بخش و غلغل جویبارها در طبیعت بنا به پندار روسو نیست؛ چنین برداشتی بسیار دور از حقیقت است. تاریخ، به نوشته هگل، «سلاخ‌خانه‌ای است که سعادت مردمان و حکمت دولت‌ها و فضیلت افراد را برای قربان کردن بدانجا آورده‌اند؟»، «تاریخ عرصه شادمانی نیست؛ دوره‌های خوش در آن، صفحه‌هایی سفید و نانوشته‌اند؟» تاریخ چگونه ساخته می‌شود؟ البته به دست عده‌ای انگشت‌شمار و آدمیانی که عالی‌ترین موجودات عقلانی‌اند ولی نه ضرورتا بر وفق خواست‌ها و آرزوهای آنان، قهرمانان بزرگ تاریخ، کسانی که در نقطه‌های اوج و لحظه‌های سنتز ظاهر می‌شوند، ممکن است در این پندار باشند که صرفا هدف‌های خاص خود را دنبال می‌کنند. قیصر و اسکندر مردانی بلندپرواز بودند و بالاترین آرزوی‌شان افزودن به قدرت و شوکت خویش یا چیرگی بر دشمنان بود ولی تاریخ داناتر از ایشان است؛ نیمه آگاه از آنان همچون جنگ‌افزارهای خود استفاده می‌کند. هگل از این امر به نام «مکر عقل» یاد می‌کند و می‌گوید تاریخ (انفعالات یا احساسات و هیجانات) را به خدمت خویش می‌گمارد اما آنچه به واسطه این تکانه‌ها هستی آن را به شکوفایی می‌رساند، تاوان می‌پردازد و زیان می‌بینند. حاصل کلام آنکه عقلی بی‌حد و مرز و یکتا و همه‌گیر، یا به اصطلاح هگل، روحی وجود دارد که هر آنچه به وقوع می‌پیوندد، در جهت شکوفندگی آن است، زیرا جز روح هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این شکوفندگی در عین حال خودشکوفندگی است، زیرا هیچ چیز دیگری قادر به شکوفاندن آن نیست. اگر به فهم آن توفیق یابیم، به رضا و رغبت، ابزار کار آن می‌شویم. اگر از فهم آن ناتوان باشیم، با آن می‌جنگیم و کارمان تمام است. روی گرداندن از آنچه موجب آن علیت عقلی است و ایستادگی در برابر آن، صرفا جنون خودکشی و بالاترین حماقت و نوعی ناپختگی و عدم بلوغ است. «ذهنی» بودن شدیدترین اهانتی است که نزد هگل، بتوان به کسی کرد.



آزادی همان عقلانیت

به عقیده هگل، فهم تاریخ در واقع به معنای فهم ماهیت امور به طور کلی است و به این جهت، خودبه‌خود به معنای نوعی خود یکسان‌بینی آگاهانه با الگوی آنهاست. بنابراین، آنچنان که همه مفسران از جمله برلین هم تایید کرده‌اند، آزادبودن با عقلانی بودن یکی است؛ عقلانی بودن به معنای فهم کردن است و فهم کردن مساوی با جذب کردن هر چیز در هستی خویش. آزادنبودن به معنای روبه‌رو شدن با موانع خارجی است. هنگامی که بر مانعی چیره می‌شوید، مانع از آن شما می‌شود، همچنان که اگر از ورود به ملکی ممنوع باشید، وقتی آن را بخرید یا در تصرف بگیرید، ملک از آن شما می‌شود و دیگر از ورود به آن ممنوع نیستید و آزادید. الگو از فرد مهم‌تر است، زیرا اساسا فرد چیست؟ فرد به ذاته همان قدر غیرقابل فهم است که یک تکه رنگ، یک صدا به تنهایی یا یک واژه خارج از جمله‌ای که واژه جزئی از آن است. هیچ قانونی نیست که شامل یک تن به تنهایی شود. من آن چیزی هستم که هستم، زیرا در متن اجتماعی زمان و مکان خاصی قرار دارم. با انبوهی از رشته‌ها به همنوعانم، به اعضای خانواده‌ام، به شهرم، به نژادم، به دین و مذهبم، به کشورم و به زنده و مرده و ناآمدگان متصلم. در آزادی و خیانت به آزادی آمده است: «دولت از همه الگوها برتر است. بالاترین الگوهاست، زیرا همانند حلقه اتصال آهنین فیشته، همه الگوها را به یکدیگر می‌پیوندد و یکپارچه می‌کند؛ دولت براستی بشریت است، منتها در حد اعلای خودآگاهی و نظم و انضباط و اگر بپذیریم که عالم در مسیری سیر می‌کند، باید قبول کنیم که در مسیری معقول سیر می‌کند، قبول کنیم که الگویی دارای نظم است و منظم‌ترین چیزهاست». به عقیده هگل، این زور فرآیندی غیر انسانی است که هرچه را باید خرد کند خرد و نابود می‌کند و هرچه را وقت چیرگی آن رسیده باشد بر تخت می‌نشاند و این کار، به اعتقاد هگل، جوهر آن فرآیند است. قهرمانان کارلایل و ابرمرد نیچه و نهضت‌های قدرت‌پرستی مانند مارکسیسم و فاشیسم که (هر یک به شیوه خاص خود) اخلاق را ثمره موفقیت در تاریخ می‌دانند، همه از این خاستگاه برمی‌خیزند. همچنین از اینجا سرچشمه می‌گیرد تضادی که هگل دائما میان مردان بزرگ و انسان‌های عادی برقرار می‌کند، میان پیکارگرانی که به ضرب تیشه راه خود را باز می‌کنند و بشر را به مرتبه‌ای بالاتر و نوین می‌رسانند و موجودات انسانی مورچه‌واری که وظایف‌شان را انجام می‌دهند بی آنکه بپرسند بردن چنین باری آیا ضروری است. برلین معتقد است هگل بود که واقعا روشن کرد مردم در تاریخ در پی امور کلی نیستند، بلکه آنچه را یکتا و فردی است جست‌وجو می‌کنند و تاریخ از این حیث، حقیقتاً و عمیقا با علوم طبیعی تفاوت دارد. هگل به تاریخ چنان می‌نگریست که گویی درباره خودشکوفندگی روح بی‌حد و مرز و نامتناهی جهان بحث می‌کند. این نحوه نگرش، به‌رغم ابهام و تیرگی و جنبه اسطوره‌ای آن، به پیدایش روش نوین تاریخ‌نگاری، یعنی تاریخ روابط متقابل امور با یکدیگر، کمک فراوان کرد. شاید بدیع‌ترین کامیابی هگل پدید آوردن ایده تاریخ اندیشه بود. به علاوه، هگل توجه ما را به عوامل ناخودآگاه در تاریخ جلب کرد یعنی نیروهای پنهان و سائقه‌های عظیم غیرشخصی یا به تصور او، تلاش‌های نیمه خودآگاه عقل برای فعلیت بخشیدن به هستی خود که ممکن است نام‌شان را نیروهای نیمه هشیار و علل مخفی و مرموز روانی گذاشت. آزادی به تعبیر هگل صرفا مساوی با تسخیر یا تملک موانع سد راه شماست و باید آنقدر در این راه پیش بروید تا همه چیز را تسخیر کنید و به تملک درآورید و آنگاه است که بر عالم سیادت پیدا می‌کنید. تا هنگامی که در این کار موفق نشده‌اید، بالاترین کاری که از دست‌تان برآید این است که بفهمید چرا باید چنین باشید که باید باشید و به جای ناله و فغان و شکایت از بارهای وحشت‌انگیزی که بر دوش دارید، شادمانه به استقبال آنها بروید ولی شادمانه به استقبال تحمل بار رفتن، آزادی نیست. در خیانت به آزادی تصریح برلین که باید گفت صراحت بیشتری نسبت به هگل دارد این است که «همیشه کسانی بوده‌اند که خواسته‌اند در دستگاهی محکم و نفوذناپذیر ایمنی داشته باشند و به جای آزاد بودن، در نظامی خشک و متصلب به گوشه‌ای ایمن برسند که حق خود می‌دانند». برای چنین کسانی، هگل پیامی تسلی‌بخش دارد. ولی این فکر از اساس دچار خلط و اشتباهی عظیم است. خطای تاریخی مرگباری است که بگوییم آزادی بنا به درکی که ما از آن داریم، مساوی است با حس تعلق به جایی منحصر به فرد که در آن از هر مانعی مصون آیید، زیرا همه می‌توانید پیش‌بینی کنید این ممکن است نوعی حکمت و فرزان فهم و درک یا وفاداری با سعادت یا قداست باشد ولی آنچه نیست که به آن آزادی می‌گوییم. جوهر آزادی همواره در این بوده که بتوانید آنگونه انتخاب کنید که می‌خواهید، زیرا خواسته‌اید بدون اجبار، بدون زور، بدون بلعیده شدن در دستگاهی عظیم آنگونه انتخاب کنید؛ جوهر آزادی در این بوده که حق داشته باشید مقاومت کنید، عامه‌پسند نباشید، به پای اعتقادات خود بایستید، زیرا آن اعتقادات را از آن خود می‌دانید. این یعنی آزادی راستین و بدون آن، نه هیچ نوع آزادی وجود دارد و نه حتی توهم آزادی.

